

شعله‌ای در نیمه شب

جواد سالمی
مدیریت درمان استان خوزستان



شب بود. شیفت شب اورژانس بیمارستان امیرالمؤمنین (ع) اهواز مثل کابوسی طولانی می‌گذشت. حوالی ساعت سه نیمه شب بود که آمبولانسی با آژیر کشان وارد محوطه شد. زن جوانی را آوردند؛ صورتش رنگ پریده بود و چشمانش بسته. تصادف کرده بود و وضعیتش نگران کننده به نظر می‌رسید. همسرش هم همراه آمبولانس آمده بود؛ مردی میان سال با چهره‌ای خسته و دستانی که مدام در هم گره می‌خورد. وقتی پرستاران و تیم پزشکی برای نجات جان زن دست به کار شدند، او را به اتاق انتظار هدایت کردم تا کمی آرام تر باشد.

یک فنجان چای داغ برایش آوردم. دست‌هایش آن قدر می‌لرزید که وقتی فنجان را گرفت، بخشی از چای روی زمین ریخت و باقی آن تقریباً سرد شد.

چند لحظه بعد سرش را بلند کرد و به من نگاه کرد. در نگاهش وحشتی بود که به سختی می‌شد توصیفش کرد. بعد آرام گفت: «بیست سال است با هم زندگی می‌کنیم. اولین بار است که او را این طور می‌بینم.» سکوت سنگینی اتاق انتظار را پر کرد. از دور فقط صدای مبهم دستگاه‌های پزشکی به گوش می‌رسید. مرد کمی بعد کیف کوچکی را که در دست داشت باز کرد. داخل آن یک شمع سفید کوچک و یک جعبه کبریت بود. شمع را بیرون آورد، کبریت کشید و آن را روشن کرد. شعله لرزان شمع در نور کم اتاق انتظار جان گرفت. سپس آن را با احتیاط به دست من داد.

گفت:

«امشب سالگرد ازدواجمان است. هر سال یک شمع روشن می‌کنیم؛ حتی اگر تنها باشیم. می‌ترسم امشب فراموش شود- می‌توانی آن را جایی بگذاری که او ببیند؟»

شمع کوچک را گرفتم. شعله‌اش در تاریکی اتاق انتظار مثل ستاره‌ای تنها می‌درخشید. به بخش داخلی رفتم. پرستار مسئول اجازه نداد شمع را داخل اتاق احیا ببرم؛ محیط باید کاملاً ایمن می‌بود. اما بالاخره راهی پیدا کردم. شمع را پشت پنجره شیشه‌ای گذاشتم؛ جایی که از آنجا تخت زن دیده می‌شد. شعله‌ای کوچک در دل تاریکی شب بیمارستان.

ساعت‌ها گذشت و کار در اورژانس ادامه داشت؛ رفت و آمد بیماران، صدای قدم‌ها و دستگاه‌ها و اضطرابی که در فضا جریان داشت. صبح که شد، خوشبختانه حال زن پایدار شده بود. وقتی اجازه دادند او را برای ملاقات کوتاهی منتقل کنند، شمع هنوز روشن بود؛ هر چند نیمی از آن آب شده بود.

مرد به محض دیدن شعله، بی‌اختیار گریه کرد. اشک‌هایش آرام روی صورتش می‌لغزید. بعد به من نگاه کرد و گفت:

«دیشب هر وقت چشم‌هایم را می‌بستم، همین شعله کوچک را می‌دیدم. می‌دانستم هنوز دلیلی برای بیدار ماندن وجود دارد.» آن شمع تا صبح روشن ماند. و من آن شب فهمیدم که در تاریک‌ترین ساعت‌ها، گاهی یک شعله کوچک می‌تواند با انبوهی از تاریکی مقابله کند. پزشکان و پرستاران برای نجات جان انسان‌ها تلاش می‌کنند، اما این امید است که به زندگی معنا می‌دهد و دلیل ادامه دادن را در دل آدم‌ها زنده نگه می‌دارد.



در شبی پراضطراب در اورژانس اهواز، مردی که همسرش در آستانه مرگ بود، شمع کوچکی را به دست کارکنان بیمارستان سپرد؛ نشانه‌ای از سالگرد زندگی مشترکشان